

از پیرو و جبهه بقصیر ساضی نخواهم شد ایشان چون ساز بودند و غریب ایشان در پیش سلطان وقت غایت درجه عتبات
 بصورت و همخانگی او تن در دادند و رخت اقامت بمنزل او افکندند بعد از زمانه بسید ابوطالب از برای نسبت نزدیک پیام
 فرستاد این معنی موافق سراج وقت وی یغداد گفت که ما سافرانیم بر قدم تجرید و تفرید استاده ما را ازین معنی معاف دارید
 در همین اثنا شاهی این هر دو شاهزاده را در خانه او کشند و فتنه و غوغا در میان خلایق بی اندازه افتاد و مصیبت روزگار
 از سرازه شد ایشان را بان جامهای خون آلوده و صلبهای سیاه بر آوردند و بچکس از مردوزن بودند که جامه چاک نکرده و بر
 خاک نیکنند و خون از دیده زخمت و آه از سینه نالگفت زبان وقت بصورت این قضیه پر مشقت باین ابیات مترجم است
 باز ای فلک بهر خدا این چه ماجریست باز این چه ظلم و اینچه حسین آنچه کربلاست باز این چه کوفه این چه فراقست این چه وقت
 عاشور نیست در نه قضیه بعینهاست باز این چه باطنیست که داد و این تیغ باز بر سر شیر خدا گریست باز اینچه در این
 چه الم اینچه محنت است باز این چه هجر این چه فراق این چه ابتلاست باز این چه غصه در جگر انس جان نشست
 باز اینچه فتنه در سر کون و مکان بجاست باز این اهل بیت نبوت که ظلم کرده باز این بنامان پیامبرتم که خواست
 این ریش کهنه را در گراز سر که تازه کرده و این دماغ خشک را در گراز بر که پوست کاست ای دای بر محبت دنیا و کار او
 ز نه بار دل بسند بین کار و بار او و ایشان را در خرم روضه قدمگاه حضرت عالم پناه صلی الله علیه و آله و سلم دفن کردند
 آنان قبر این دو بزرگ یار نگاه خلق است کان ذلک فی شمس و عین و تسعایه بعد از وقوع این واقعه اکثر مردم بلکه همه نسبت
 این قتل شاه محمد کردند و جمیع خلایق از وی برگشتند و معتقدان منکر شدند و دوستان دشمن و نزدیکان دور و محبان غمگین
 تاج خان کرانی و شیخ فرید که ده هزار بیان صوبه هلی بودند بجمیع احوال حاضر آمدند و منکر افتاد و گفت این از من شده است
 و بر صفا من بلکه یوقون من صد و نیافته در داند در خانه درآمدند و این کار کردند و خبر با سلام شاه رسید او اشارت بجمل
 کرد که مسئله شرعی درین باب چه باشد بران عمل نمایند جمیع علمای لاهور و هلی و یار جوینور و دیار حکم سلطان وقت اجماع
 نمودند و محض ساختند او خود منکر مطلق افتاده بود چون در مجلس حاضر می آوردند می گفت که بکنید آنچه میکنید من
 مظلومم و بیگناه و از تصور این مصیبت معز او بر مظلومی و بیعرتی و بیحیثیته اهل بیت امری قدیم است و بطریق
 وراثت با رسیده است هر چه بر سر می آید بران صابریم علمای وقت در قوای قتل او مختلف افتادند و هر چند ترود کردند
 به نبوت شرعی که شبهه ادراک مدخل نباشد رسید تا مدت مدید بر سر این قضیه غوغا بود و او را مقید و سجون نگاه میدادند
 و از انانت و خوار گری هر چه نصیب او بود چیزی فرو نگذاشتند **نقل است** که شیخ امامان پانی پتی ادرین محضر هر چند تکلیف
 کردند و طلبیدند حاضر نشد و میفرمودند قدم امامان در دوزخ چرانزود که در سحر که اهل بیت پیغمبر آورده خوار و گرفتارند

استاده کند و من در مجلس مغرور و کرم شست با شیم میفرمودند گشته شدن حضرت آن شاهزاده حاجف است
 و خاک کردن ایشان نیز چینی دیگر از آن نیز خون در بگیریم و ازین نیز در خوف و خطر هم میفرمود جنیان اینچنین کارها
 بسیار کنند معاذ الله که از ایشان اینچنین معصیت سر برزند و با لجه بید از چند گاه هم در زندان جان او بعضی مردم بعد از نرد
 پای او را بسته در بازار کشاکش کرده در یک گوشه انداختند آخر در زیر قلعه دلی نزدیکتر کوشک به وزون یافت **نقل است**
 که جلوه همان پیش و بودند و طعام تناول میکردند یکی از ایشان میل خجرات آنها کرد و در کف جفوات است به بودن او در
 پیش همان نهاد و همین اثنای آن گریه کنان آمد که یکی غلام بچه سپاهی سردتن برهنه دیگر جفوات مرا کشید در جرم سر
 حضرت آورده است چیزی بآن زن نمینده باز گردانید میگفتند که اینها بسبب چیزی چون بود که او داشت و او را بریدند
 و خلفا بسیار بودند و بعد ازین افتد که کسی بر محبت و عقدا او را رخ مانده باشد شیخ محمد عاشق که در سبیل بود و مرید و خلیف
 او بود و این شیخ محمد نبایت مردی نیک درویشی صاحب ذوق حالت و همت و مجاهده بود شیخ حسن مهرست که در بهر کاف
 بود نیز مرید او بود رحمة الله تعالی علی جمیع عبادہ اصالحین

مولانا سمار الدین

جامع بود میان علوم رسمی و حقیقی و تقوی و در مع از دنیا زیادت بر قدر با محتاج اختیار نکرده وی مرید شیخ کبیر است
 مخدوم جهانیان سید جلال الدین البخاری رحمة الله علیه گویند پیش مولانا سمار الدین که از شاگردان میر سید شریف جرجانی
 بودند کرده از طمان بسبب بعضی وقایع که در آن دیار واقع شده برآمد تنها در رتور و بیان و غیره آن گزاینده بعد از آن
 آمد و توطن کرد و سن کبیر داشت او در آخر عمر حارسه بصر شق رفته بود حق سبحانه و تعالی بیوسهطه علاج بصارت او کرد
نقل است که وی گاهی بر در خانه خودی ایستاد وی گفت غلبه شفقت و مهربانی بر خلق خدا بران سیدار دک
 جمیع خلائق را در چشم سمار الدین راه باشد وی بر ملحات شیخ فخر الدین عراقی حاشی نوشته که کل محافی آن دانی کافی است
 در رساله دیگر دارد و سعی بقتلح الامرار اکثر آن بعینه منقول از رسائل شیخ عزیز نسفی است و وفات او هفتاد و هجده سال
 سنه احد و تسع مایه و مفره او اولاد او با کاف و ض شمس است او آنجا صفوف صفوف از اولاد او خخته رحمة الله علیه
نقل است از منقول الامرار که از مکتوبات شیخ عزیز نسفی آورده است بدانکه در معنی انتهای انسان اهل شریعت اهل
 حکمت و اهل وحدت اختلاف از اهل شریعت میگویند که حق ارواح را پیش از اجاد بچندین هزار سال بیافرید و هر یک
 را مقامی معین گردانید باز گشت او بدان مقام خواهد بود و نامنا الاله مقام معلوم یعنی روح هر که در مقام ایمان مفارقت
 کند باز گشت اول با همان اول خواهد بود و روح هر که در مقام عبادت مفارقت کند باز گشت او با همان دوم خواهد بود

سوم هر که در مقام نجات مفارقت کند بازگشت او با آسمان سوم خواهد بود و روح هر که در مقام معرفت مفارقت کند بازگشت او با آسمان چهارم خواهد بود و روح هر که در مقام ولایت مفارقت کند بازگشت او با آسمان پنجم خواهد بود و روح هر که در مقام نبوت مفارقت کند بازگشت او با آسمان ششم خواهد بود و روح هر که در مقام رسالت مفارقت کند بازگشت او با آسمان هفتم خواهد بود و روح هر که در مقام اداء حج مفارقت کند بازگشت او بکبری خواهد بود و روح پیغمبر که در مقام ختمت مفارقت کرده است بازگشت او بعرش است هر گاه از آن مقام که نازل میکند باز به آن مقام عروج میکند و دایره خود تمام می کند حال این که مرتبه چنین خواهد بود اما آنکه مقام ایمان نرسد بازگشت او با آسمان نهم خواهد بود بلکه گفته اند که این مرتبه خلق اند که کسی در خلق خداست یعنی تبدیل نیست دین حق و دین قیام این است اگر این مرتبه کسی بود می ممکن بود که هر کسی بکسب از مقام اول خود درگشتی و مقام بالاتر رفتی و بکسب مومن غیر نبی مقام نبوت رسید نیست و مقصود از سلوک نزدیک این طائفه آنست که پیش از مرگ معاینه کند مقام بازگشت مشاهده کند از مرتبه علم بعین بر مرتبه بعین رسد و عروج اینها در نوع است یکی آنکه شاید بروج باشد بی جسم دوم شاید که بروج و جسم باشد و عروج او یا یک نوع است بروج بی جسم و بداند که اهل حکمت میگویند که ارواح پیش از اجساد موجودند پس نشان مقام معلوم نباشد اکنون مقام خود پیدا کنند اهل حکمت میگویند که حال ارواح آویزان پیش از اجساد و با فعل موجودها از جهت آنکه اگر بفعل موجودها میان این امتیاز باشد یا نباشد اگر نباشد پس ارواح یک روح باشد این محالست اگر امتیاز باشد پس با همه آثار غیر مشارکه بود پس روح مرکب باشد و تفاوت است که روح انسانی نسبت به هر یکی از روحها بر بر نفس خود با مفارقت از جسد روح باقی است پس اگر کمال حاصل کرده باشد بازگشت او بعقول نفوس عالم علوی است و عقول نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت دارند دائم در کتاب علوم و مقیاس انوار باشند و علم و طهارت حاصل کنند و هر که مناسبت با عقول و نفوس حاصل کرد چون نفس می مفارقت کند از قالب عقول نفوس عالم علوی او را بنحو و کشند و معنی شفاعت آنست با هر کدام که مناسبت حاصل کرده باشد بازگشت او با او باشد اگر مناسبت با نفس فلک قمر حاصل کرده قبول قبض انوی می تواند کرد چون درین حال مفارقت کند بازگشت نفس او را بنفس فلک قمر باشد و اگر درین حال مفارقت نکند و علم و طهارت وی بجای رسیده که مناسبت نفس بنفس فلک الافلاک حاصل کرده قبول قبض از وی میتواند کرد چون درین حال مفارقت کند بازگشت نفس او بنفس فلک الافلاک باشد چون اول در آخر او استی باقی را چنین میدان و گفته اند که هر آدمی مستعد امکان است که بطلعات و مجاهدات و با کتاب علوم و مقیاس انوار نفس خود را بجای رساند که مناسبت شود با نفس فلک الافلاک چون مفارقت کند بازگشت او بنفس فلک الافلاک باشد اگر این نفس انسانی مستعد باشد و مجاهدات و با کتاب علوم و مقیاس انوار نشود و علم و طهارت حاصل نکند و در فلک قمر که

دو نفع است بماند و بعالم علوی که جنت است نرسد و گفته اند که هر که نفس خود را بجای رساند که مناسبت نفس
 فلک و فلاك حاصل گردد و علم و مهارت را به نهایت مقامات انسانی رساند و هر که عالم صغیر را تمام کرده در عالم کبیر خلیفه
 خدا گشت و خلیفه کبیریت از خود معجون با کبر و کبر عظیم و جام جهان نما و ایندگیستی نمانست من الملک المحی الذی لای موت
 الی الملک المحی الذی لای موت و درین مقام نگاه بوسیله عقل اول یا حتما سخن گوید و بشنود و گاه بوسیله عقل
 اول با حق میگوید از حق می شنود چون درین مقام مفارقت کند ابد الابد و در چو از حضرت رب العالمین خودم و آن
 باشد و از مقربان حضرت وی باشد و این بهشت خاص جا کابلانست و بدانکه اهل وحدت می گویند که عروج و
 نازل نیست اگر آدمی مستعد هزار سال مستعد باشد و درین هزار سال بر امانت و مجاهدات مشغول شود هر روز
 چیزی داند که در روز گذشته ندانسته باشد از جهت آنکه علم و حکمت خداست تعالی بنایتی ندارد و نزدیک اهل و جنت
 هیچ مقامی شریفتر از مقام آدمی نیست تا باز گشت آدمی هم با آدمی باشد در حشر گاه وجود خود به

شیخ عبدالعزیز بیابانی

پسر مولانا سواد الدین از زمانه وقت بود بنایت شجر پدید داشت در ابتدا حال تزویج کرده بود چون آن امانت
 فتنه و فتنه ها و بدبختیها و فتنه ها کرد و گویند که در سخن ترک اصافیت بخود کرده بود و هر چه گفتی بصیغه غائب گفتی خواهی
 خواهد رفت گفتی خواهی آمد خواهیم رفت در اول حال بدی بود در خانقاه شیخ نظام الدین اولیا قدس سره
 مشغول بود گویند که وی برای شرف نماز غسل کردی و جامه شسته غالباً با و شاه عهد قوی را اسیر کرده بود و در آن
 جا از سادات نیز اسیر شده بودند وی رفت و بپادشاه گفت که سادات را بگذار پادشاه گفته او قبول نکرد وی
 گفت حرام باد سکونت در شهر که تو پادشاه آشهر باشی بعد از آن بمنده رفت و پادشاه آنجا از او چیزی بد
 پیشکش کرد قبول نکرد و گفت مرا با اینها کار نیست بحاکم فلان دید فرمان ده که در فلان بیابان مرا جاید و توشلیش
 و ظلم نکنند هم در بعضی قریات مند و مقام کرد الا آن قبر او هم در آن جا است رحمة اللہ تعالی علیه

سید کبیر الدین حسن

ساحت یسار کرده بود بعد از آن در اچه سکونت کرد گویند که وی صد و هشتاد سال عمر داشت و اسد علم گویند
 که از وی خوارق عادت بوجود می آمد و عظم و اشهر خوارق او خراج کفار بود از کفر بسوی اسلام و هیچ کافر را بعد از
 عرض کردن او اسلام ناپسند و طاعت نماندی و در قبول اسلام بی اختیار شد جماعه جماعه کفار پیش او می آمدند و
 مسلمان میشدند گویند که این نسبت در بعضی اولاد او نیز موجود بود و گویند بعضی از اولاد او بسبب خواهی نفس و دنیا

بیدارها مبتلا شدند و اختراجهای عجیب پیدا کردند و بجزهای غریب منسوب گشتند و علم و این سبب من بدین
سلسله او باشد و فوات او هشتصد و نود و شش و قبر او در ایست

شیخ حسام الدین متقی طالقانی

عالم بود و زاهد و متقی از پایه فائقه است و تقوی و تقاهت رسیده می در تقوی تعالی احتیاط نمودی و
 در زمین خواجهی زندی میکرد و خراج میداد و در او اخگر که سبب بعضی حوادث تفریط و تخطیط در آن خواجه آن دیار
 راه یافت تا بحالت محضه رسید و خوردی آنکار هم برین حالت از عالم رفت با بجزدی درنده و تقوی و دروغ و سبب
 آیتی بود از آیات الهی و بی شک و شبهه از او یاد بود الا ان اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یخزبون الذین آمنوا
 كانوا یقون شیخ علی متقی در او اهل بصیحت او رسیده و تعلم نموده و بسبب سبب و تقوی تحصیل فرموده بعضی از علمه و این
 جمیع الصالحین **لقل است** از شیخ علی متقی که میفرمودند روزی بندگان شیخ حسام الدین گفتند که امر فرمودند در
 بر اول طاری است اما سبب آن چه باشد و عادت ایشان آن بود که هرگاه که در آن ظلمتی در باطن حساس میفرمودند
 در شان تقوی تحقیق و تعحص میکردند که مبادا شبهه بآن آه یافته باشد برای تحقیق این معنی و در آن خانه رفتند و از
 شخصی که کار و بار تقوی حواله او بود پرسیدند که امر و طعام از کجا بود و چه طور سخته بودند بعد از تحقیق و تعقیب حال
 معلوم شد که گفتند در رفتن آن شخص از خانه همسایه اذن وی گرفته بودند و همسایه رفتند و از وی عفو کنانیدند
 و چیزی هم بوی دادند که سبب مزید رضای او باشد و نیز **لقل است** که میفرمودند که روزی شخصی از مجلس
 برخاست و نادانسته کفشها بندگان شیخ حسام الدین پوشیده رفت چون خبر شد آن شخص کفشها را حاضر آورد و نشان
 تا بپا کفشها را بآن شخص ندادند و گفتند که ما تمام اشیاء خود را از آنکس و بر آوردیم تا اگر بالفرض شخص در
 تصرفی نماید در حرام نیست و رحمة الله علیه گویند که وی در سایه و پوار عبقره شیخ پیرا الدین زکریا نایب سادی که آن را
 زوج بیت المال ساخته اند و حق مسلمانان بر او صرف شده انتفاع و استمتاع بآن درست نباشد و او را پسری
 بود شیخ یازید نام او نیز بصفت و روح و تقوی موصوف بود و باحوال شایع **لقل است** که طریقه شیخ
 حسام الدین آن بود که اگر کسی امید میداد که در سجدهی تعنی میکند او را از آن منع میکردند و حق امر معروف و نهی منکر
 بجا می آوردند و بجای شیخ یازید که خود را در گوشه پنهان میساخت و دیگر است شخصی بروی رو پی توخ آورد او
 ندانست که این به پیوسته است گفت که این چیست این را چکار میکنند بعد از آن و ندانست که این از جمله نقود است
 که مردم را بخاری آید رحمة الله تعالی علیهم

سنة احدى و تسعين و تسعاية و شيخ عبد النبي بايز بخت با و شاه آمد مدتی مدید در بند نیخانه مجوس بود
 در برابر آن همه عزت و جاه و اعتبار که داشت ذلت و حقارت و بی اعتباری و بی دایمانت و خوار
 کشید و هم در پیش فرات کرد سنة اثنین و تسعين و تسعاية

شیخ عبد القدوس

در رساله قدیه در معنی گرسنگی میگوید بدان الهک الله تعالی که گرسنگی بر دو نوع است سفلی و علوی سفلی
 جمیع حیوانات رست که چون روح حیوانی با طباع این جهانی آمیزاج یافت در پیکر وجود در مرتبه مرکبات که عبارت
 از کلمات است از شتافت سبب قیام وجود در مقام نمود و حرارت در باطن او بی ظهور پیوست و محتاج غذا گشت و توان
 آتش گرسنگی خوانی و غذائی او آب طعام و خاشاک دانی این از عالم سفلی عروج نیاید که از تجلیات نامستوم
 صور مختلف به نام و علوی نام جمله خاص عام رست که چون بحر محض بود از محض غیب از مقام فاجبت از عالم
 جنبش به جنبش در جنبید هویت حق ظهور یافت و در میدان حضرت احدیت تجلی شتافت که عبارت از اسرار احد است
 و تجلی بسیار و انوار و اسرار بسیار همه صفات کمالات از جمال جلال از کرمی رحیمی و ستاری و جباری و قهاری از
 و خلایق در جانبیت و ربوبیت هزار در هزار از پنج اسرار بر مروج ز در حسب استعداد مظاهر که لون الماد لون اناوه نور
 در روح اضافی و نبی الله رسول الله ولی الامین همه اسرار است بمظاهر مختلف خویش قد جار کم من الله نور و این
 اول است از مقام احدیت این مقام روح انسانی و عالم جبروت است این مقام اقربا و عالم معیت است این
 مقام اگرچه تجلی است اما از سطوات مقام جوار فائده تمام نییافت باز در مقام تجلی شتافت عالم حقول پدید آمد
 آن عالم ملکوت مقام روح انسانی است این مقام اگرچه فائده ظهور که نفس معرفت است بی ظهور پیوست اما مقام تقدس میدان است پس تلبیل است این
 نشان بود و اما الاله مقام معلوم پس عشق را مظهر فریاد گشت فائده کمال است که تمام عروج بنیها بر حسب ظهور پیوست باز در مقام تجلی شتافت
 عالم اجسام پدید آمد از جواهر تمام انجا بید و عالم عشق مروج بر مروج زد چنانکه ملکوت و جبروت در حیرت افتادند و در اینجا
 نقطه اول و آخر در مظهر انسانیت ظهور یافت و عروج دان الی ربک المنتهی که بحر محض وجود صورت بوده است
 شتافت بدان سبب که جوش سوزش عشق مقام فاجبت که در کتم ذرات بهر صفات در مرتبه محض وجود با خود
 داشت بدون اندخت معلومات را بعلم پیرو و در علم را با معلومات در سر ذرات که بحر صفات است بر دو ذات اجمالی
 صفات و هست و صفات را کسوت ذات ساخت وحدت در کثرت گردانیده کثرت را کسوت وحدت پوشانید
 وحدت در کثرت در وحدت و غلط و صحت و صحت در غلط و غائب حاضر و حاضر در غائب و غائب حاضر و حاضر در غائب

هر دو قدم در صحرای وجود برداشت الرحمن علی العرش استوی علم با فرشت فریق فی الجنة و فریق فی السعیرین
 همه داشت تا بدان سبب ناراه الموقده التي تطلع علی الامدة جوش بر آورد شور و فغان و کون و مکان ^{خشت}
 و باران و مار عاشقان بر خاست تا پیر کی بر قدر سخدا و سطر از نو محبت الم ذلک الکتاب لا یریب فیه بر جان جهان
 تاخت و چنگ بدین محبوب مطلوب خود ز این ست معنی آن گر سنگی که در محد بلبر در نهاد و بنیاد افتاده است
 مان نیز تو گرم تر از آتش دوزخ است که گر سنگی کثیف را بلطف رساند و مقید را مطلق نشان داد انسا نیت را بر خاست
 بر آنکه از گر سنگی مردم بخدا تعالی تواند رسید این خاصیت و حیوان دیگر نتهاده اند اگر چه گر سنگی دارد که از مجرد
 سغلیات اند طاکه فارواح اگر چه از علویات تا اند اما آتش گر سنگی ندارد لاجرم از مقام خود تجاوز نتواند که داین کلام
 کار آتش است و باز بار در و محبت و عشق است کنون بدانکه گر سنگی را سه مقام است مقام اول آتش گر سنگی
 خوانند که غذای آن آب و طعام است مقام دوم آتش در و محبت و عشق خوانند که غذای آن خون جگر و عاشق
 غیر است و مقام سوم آتش محبوب و معشوق خوانند که غذا او حسن و جمال او صاف کمال مستان اند همین بحال
 عاشق حسن خود است آن بی نظیر حسن خود را با خود تا شامی کند

شیخ امجد دهلوی

در زمان سلطان بهلول بود التزام آستانه خواجه قطب الحق الدین بسیار نمودی و بر و حایت ایشان متوجه
 بود وقتی بدو طلب از وطن بر آمد بآبی رسید مائل قدم در آن در طه نهاد و جان بهلاکت در داد مرد از آب سرد
 بر آورد داد از آن مهلکه نجات داد بخانه باز آمد در کج نشست و قدم بیرون نهاد و انساب فتح و استفاده خود ^{سطح}
 خواجه کرد و مرید گرفت مقبره لوبالائی حوض شمس است رحمة الله علیه

شیخ ادب دهلوی

جداد کاتب حروف نام اصل ایشان زین العابدین است عرف شیخ دانشمند کامل بود متوسع و متعبد
 در رغایت خشوع و انکسار و تادب و قار و الد میفرمودند که ما هیچ کس را ندیدیم که در بیرون و درون یکسان باشد
 او ایشان پیمان ادب و اضلاع که در میان مردم می بودند درون خانه نیز بودند و زبان ایشان دائم بزرگوار
 می گشت و جلید در فایث جمال و نورانیت داشتند چنانکه انوار علم و تقوی از چین ایشان لایح بود اکثر احوال
 صائم بودی و در لغت احتیاط تمام داشتی سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بودی ایشان را بحکایت خوشتر
 خوانند قبول نکرده وی مرید مولانا سار الدین و شاگرد میان عبده طلبینی است رحمة الله علیه وفات او در

اربع و ثلثین و تسعمایه مبرزه او جانب غربی حوض شمس است

شیخ یوسف قفال

مجاهدات ریاضات بسیار کشیده و کار کرده بود و مرید قاضی جلال الدین لاهوری است که صبر او بود چنین گویند که او در هفت پل که از عمارت سلطان محمد تغلق است و مبرزه او در آنجا است ریاضات می کشید و مشغول می بود بعد از آنکه امر مردی که او نیز جلال الدین نام داشت و ولایت نعمتی پیش او بود بسر وقت او رسید او طالب بود بر ارادت و نظر کشیده هر چه آن درویش فرمود قبول نمود و بموجب اشارات او مشغول بکار شد و بمقصود خود رسید و در سنه وفات او در سنه ثلث و ثلثین و تسعمایه بود

مولانا شعیب

عالم عامل در صورت و میرت ملک مثال بود و در وعظ و تذکیر بنظر زبان خود در زملی که او وعظ گفتی در قرآن خواند و بیچسب اجمال عبور از آن راه نبود اگر چه خود بارگرا بر سر دشتی ایستاده شدی و استماع نمودی و او را در وعظ بحسب اختلاف مقامات و عدد و بعد حالات عارض شدی جمیع اکابر و علمای شهر در پائی و وعظ او حاضر شدند و اکثر از موالی و امالی شهر در ابتدا شاگرد او بودند و والد ماجد او مولانا منہاج در آوان ضلع از بلده لاهور بقصد تحصیل علم در دہلی آمد و در تحصیل علم ریاضات شاکه کشید بعد از آن در عهد دولت سلطان بهلول بود که مقته شهر شد و همین جاسکونت فرمود **نقل است** که مولانا منہاج در بعضی اوقات آرد و روغن از دکانها گردانی کرد و از آن چنان ساختی و تمام شب مطالعه پرداشتی و چون روز شد از بهمان چنان نان بختی و بهمان قدر انکساره در بهابرین حال گزانی تا علمی بدست آورد و وقبیله بنسبت قرابت بخدمت مولانا قریب است **نقل است** که آن درویش که شیخ یوسف قفال را از وی نعمتی حاصل شد اول پیش مولانا شعیب آمد و گفت مولانا ترا کاری بها موزیم ولیکن بشرط ترک کاری که داری یعنی درس و تذکیر مولانا ترک تعلیم و تدریس و تذکیر بیکبارگی مصلحت وقت خود ندید گفت من مردی ام محنت بسیار کشیده و علمی بدست آورده امید نجات اخوت در نظر آن داشته ترک آن باختیار از دست من نمی آید اگر کاری بفرماید بدان مشغول باشم تا خود آن مشغولی غالب آید و این اشتغال که دارم فراموش گردد و اختتام دارم درویش پیش مولانا شیخ یوسف قفال رفت و چون آنکه معلوم شد باستئال امر آن درویش بر فاست و هر چه فرمود بر همان رفت و وفات مولانا شعیب در سنه ست و ثلثین و تسعمایه و قبرا و بر بالای حوض شمس است مستعمل خانقاه ملک نشین الدین که از صلحاء و سجادان سلطان سکندری

رحمت الله عليه به جانب شمال

ملک بن الدین زین الدین

ایشان دو برادر بودند از بچهای روزگار و صلحای است از مردم سلطانی آبادی ایشان در پساک خدمت بود
 بعضی سلاطین دلی انتظام داشتند محاسن اخلاق و محامد اوصاف ایشان بدفاتر در گنجزین الدین از کلام
 خانبهان که از بنی احماد سلطان سکندر است نامار ابر برانه بود چون سلطان را با خانبهان ندکوز مزاج محبت
 و عنایت اشرف پذیرفت و از جهت حفظ بعضی قواعد سلطنت و ملاحظه نسبت اخوت اظهار بخشش کرد و درت باد
 مصلحت نمیدید هر چهار منصب ولایت دوازده هزار سوار بود و بطایر هم بر و سلم میداشت ولیکن در باطن بن الدین
 در حکم فرمود و دو کلمه نیز بخط خاص خود در نوشت که هر چه از اموال و املاک خانبهان باشد تصرف نماید هر نوع که
 و اندر خرج کند بخواهی که خانبهان را بر نیخه اطلاع نباشد نه میدوشد بود که از زین الدین حساب گرفته شد پس کس
 با وی کاری نیست از آنجا که توفیق بر خیرات و مبرات رفیق احوال این سعادتمند بود همه را بصارت خیر و محال
 ثواب ساینده و بعلت صلح و تقوی و خدمت گاری اکثر شایخ و علمای وقت را با ایشان محبتی در جوئی بود
 زین الدین بخدمت ملازمت برادر که در درگاه سلطانی داشت اکتفا نموده سزرگار تخرید و فریخت که بوجبت
 عبادت ست میگزارانید و اغلب اوقات در حضرت دلی بسیر مقامات و اماکن آن محظوظ می بود و قرباتی که در
 حواله دلی حواله گاه دارد بملکیت گرفته علماء و صلحان و صوفیان همه در صحبت او خوش میگزارانید و زمان
 دولت سکندر زمان صلح و تقوی و دیانت و امانت و علم و تقار بود و با علماء و صلحان و اکابر و مشران بزرگ
 شد و لهذا از اکناف عالم از عرب و عجم بعضی سابقه است دعا و طلب بعضی بی آن در عهد دولت او تشریف آورده و نظر
 این دیار اختیار کردند چنانچه اکثر بزرگان که درین طبقه مذکور می شوند از آن قلیل اند و با صحبت همه بامد زمان
 آن سلطان سعادت نشان از حد تقریر و تخریر خارج است و از وی نیز در باب فراست بلکه کرامت حکایات نقل
 می کنند **س** اگر این جلای سعادت اعلای کند و اگر دفری دیگر اتا کند تا سرخ جلوس او بر سر سلطنت و امانت
 اربع و تسعین و ثمان مائه در تحلل او بعالم آخرت ثلث و عشرون و شصت و مدت سلطنت سی و نوزده سال **نقل**
 است که این شیخ زین الدین هرگز تلاوت کلام زبانی در غیر حالت قیام نمیکرد و در علی میساختند تا بسینه
 آدمی بلند و در قرآن می نهاد و تلاوت میکرد و گاهی که غلبه نوم بودی کنیدی در گردن می گذاخت و
 خانه محکم میساخت تا اگر خواب برود کند در گردن مضبوط گردد و تمام متعلقان او از خدمتگاران و غیر هم هم

نصف آخر شب برای تہجد برخاستند و تا وقت چاشت در منزل او جز باشارت دست و زبان کار نداشتند از جهت مشغولی او را در نوائل گویند که در این شب جمیع مطہر رسول اہم صلی اہم علیہ وسلم مقدار چندین برنج قبولی می پختند کہ بہر برنجی سہ کرت قل ہو اللہ احد خواندہ میدیدند و در ایام مولد آنحضرت صلی اہم علیہ وسلم ہر روز یکہزار تنگ زیادت میکردند و تا در روز دوازہم دوازہ ہزار تنگ خرج میشد و قیاس باید کرد کہ مجموع خرج این دوازہ ایام چہ مقدار مبلغ می شود بان ازرا اسباب مصالح کہ در آن زمان بود **نقل است** کہ ہر دو برادر خیمہائی قرآن میخواندند و ہر دو چہار شبہ التزم علی کہ از او استجابت دعا اثری عظیم شہرت دارد و کرد تا حق سبحانہ و تعالی شہادت نصیبشان گرداند و عاقبت همچنان شد کہ ایشان خواستند و شیخ زین الدین سلو نہست و عشرین و تسعات یکی از فلانان نافر جام و شیر کہ بدان عادت شہر داشت زہر داد شیخ زہیر الدین ہمراہ ابراہیم در سنہ اثین و ثلثین و تسعات شہید شد و قبر او جانب غربی حوض شمسی است خانقاہی دارد و صفہ و مزاری جای متعین و بدل است و از میان عماراتی کہ بالای حوض است ممتاز و مشہور و ہم از موضع روشنہ و حالت قبر و آثار رحمت قبولی لایح و فایح است رحمۃ اللہ تعالی علیہ

شیخ جمال

مرید مولانا سار الدین یگانہ روزگار و مجمع اطوار بود نام اصل او جلال خان ست در اوائل جلالی تخلص میکرد و باشارت پیر جمالی تخلص کرد او را پدرا و میم گذاشته بود بنابر استقداد قابلیتی کہ داشت تربیت یافت و کسب و شاعری و اشعار مشہور و قصیدہ و غزل گفتہ حالت شعرا و بر اہل سخن ظاہر است قصیدہ او بہتر از غزل و مشہور است مسافرت بسیار کردہ و زیارت حرمین شریفین مشرف شدہ مولانا عبد الرحمن جامی را قدس سرہ مولانا جلال الدین محمد دانی را علیہ الرحمۃ دریافتہ مہابت صورت و معنی در ذات او نصیب یافتہ بود و در محافل و در کتاب عزائم امور بنیاد دلیرو دکترا کسی را از اکابر در مجلس فرصت سخن دادی ابتدای او از زمان سلطان سکندر بن یہول ست در پیش پادشاہ نیز معتبر بود و بنام او قصیدہ گفتہ کہ در کتاب این بیت است **س** شاہ دشمن کش ظہیر الدین محمد بایراکگہ کشور بنگارہ راز انکار کابل بشکندہ و بنام ہایون پادشاہ نیز قصاید گفتہ با پیر خود و اعتقاد عظیم داشت این بیت او در لغت پیر صلی اہم علیہ وسلم شہرت دارد و بعضی از صلحاء خواب بقبول این بیت در پیش آن سرور بشارت یافتہ **س** موسی ز موس گفت بیکہ پر تو صفات بہ تو عزیز ذات می نگری در شبی بقبرہ او در مقام خواجہ قطب الدین است قدس سرہ بنایت ترہ و لطیف بجنو خود است

و قانہ کہ آن قبر و در دست در حالت حیات مسکن او بوده و فوات او دهم ذی القعدة سنه اثنی و اربعین و شصت
 در سالی که پایون بادشاہ گجرات رفتہ بود او نیز ہمراہ بود ہما نجا فوت شد شیخ جمالی را دو پسر بود یکی شیخ عبدالحی کہ
 حیاتی تکمیل از مجموعہ مکارم اخلاق و مجمع محامد اوصاف و در زمان خود مجمع الفضل و مرجع الطرفا بود پیش پیر
 محبوب تر و بدل نزدیکتر بود نشاء غریبی داشت و ظہوری عجیب گویے گوشہ فیض و حالتی نبود شعرا در دیدہ میگفت
 بسیار میگفت الحق اگر با نیت کہ در گفتن شعر او را بود اگر فکر وقت ضمیر آن می شد آثار غریب از وی بطور
 می آمد ہمیشہ در مقام بدست آوردن و ہا و نگاہ داشت خاطر یاران بود و با ہر طالب سہری داشت از اینجست او را
 قبول دیگر بود با وجود غرت و بزرگی کہ داشت بی تعلقی و بی تکلفی او را یادہ بر ہمہ بود در اندک وجہ معیشتی کہ او
 بود چنان خوش می گزانید کہ کلفت و محنت را اگر در سر پرده حال عبور نبود ہر روز در حوالہ گاہی دہم
 در سیری و ہر دم در شوقی بود با این ہم از معنی فقر فنا و در زندگی کہ سرمایہ سعادت ابدی است قسطی کامل
 نصیب شدہ در زمان اقامت ہر کہ از جنس طالب علم یا شاعر یا قلندر از ولایت با این جانب افتاد و در
 منزل او می بود و بہر یک مہر با ہنما و خدمتہا می کرد مبلغی کثیر از ترکہ پدر باور رسیدہ بود آنہم را در مدتی
 از عمر خود صرف اوقات یاران کرد ہم در جوانی رخت ازین سرمایہ فانی بربستہ لاوت او در سنہ شصت
 و عشرين و شصتہ و فوات او در سنہ تسع و شصین و شصتہ است قبر او بر صفحہ کہ میرون رو فہدہ پدیدست

سید شاہ میر کہ

کہ سید عالی نسب از اولاد میر سید شریف جرجانی و در جزئیات فنون و نواد امر مورخین مست در تاریخ و فوات
 او گفته است قطعہ تاریخ ناد العصر شیخ عبدالحی کہ بصفش از زبان نبود کہ وقت زرخش ہر سید من
 گفتم ای چو تو در زمان خود سال تاریخ خویش خود فرما کہ جز او در این بیان نبود کہ گفت تاریخ من بو نام
 بندہ وقتی کہ در میان نبود کہ از عبارت شیخ عبدالحی لفظ بعد اسقاط نمودہ است دیگر شیخ گدائی پسر کلان شیخ
 جمالی است دمی در بزرگی و جاہ پہلو پدید میزد و در اول و آخر ہمت بر کسب معانی و مفاخود داشت در رعایت
 اطوار بزرگی و غرت و ملاحظہ اوضاع جاہ و دولت می بود در ابتدا حال در سلک مقربان و خواص ملازمان
 نصیر الدین محمد ہایون بادشاہ انارالہد بر بانہ مقظم بود و بعد از آنکہ شیر شاہ غلبہ کرد و بر سر سلطنت پائی
 نہاد و بجهت اختصاصی کہ بسلسلہ ہایونیدہ داشت سلوک طریقہ سفر بر سر اقامت اختیار نمودہ بد بار گجرات
 بدر رفتہ از انجا غریبت زیارت حرمین شریفین کرد و باین سعادت عظمی با اہل و عیال شرف شدہ در

دولت شاهنشاه وقت جلالت لیدین محمد اکبر بادشاه یار مالون خود نمود و بواسطه ارتباط و اتحاد که بجهت
خانخانان محمد یرم خان دشت بنایت درجات اعتبار رسید و بعد از آن بسبب وقوع بعضی امور که از
لطائف خفایای جذبات الهی بود و باعث برترک دنیا و توجه خانخانان بحرین شریفین شد و هم در راه
در سنه ثمان و ستین و ستانه شهادت رسید او بمقرب بعضی مساجد و عادی از بخارا آمده بجانب کوه حسیل افتاد
و تهاون یا گزند و باز آمد و بوجهی از دسهاش قناعت نمود از جانب سلطنت سکونت شهر نمود چند گاه در گوشه فرات و آبش با وجود
برسن بسیارین بهشت آئین با هر یان زمین گزیند چون تو مرگ رسید بر آگرشته به عالم دیگر رسیدگان مکلف است در سنه ست و سبعین و
تسعین

سید حسین پامی پیناری

در ویشی بود سفر کرده و صحبت اندوخته بنایت جسم بود در زمان سلطان سکر از جانب شهید مقدس
طوس بدلی آمد صحبت او با سلطان خوش بر نیامد در قلعه بدلی که در مسجد پامی بنا را قامت کرده گوشه
گیر شد بعضی از سارا امرای سکر بریه معتقد او شدند و چه معیشتی ضروری او را بهم رسید و هم زمین درون
قلعه را زراعت میکرد و حاصل آنرا صرف فقر امیخت میان او و شیخ جمالی بسبب امور ناشایسته زراعت
در میان بود شیخ اکثر اوقات با او در مقام ظرافت بوده او را بعضی امور ناشایسته نسبتی میکرد و می پزید
بعضی در قهر شد و آلت خود را بریده پیش شیخ فرستاد بعضی گویند که این حکایت غلط است او را علت استعاشه
بود و پیشاورت اطباء قصد کرد و در مردم این چنین شهرت کرد و گویند شیخ جمالی این بیت را بسا ایدای او
مزاح و ظرافت گفت بیت پیش او جو بریدی به علت پس چگونه خواهد رفت بدو الله علم وفات او در
سنه اشین و ربعین و ستانه و مقبره او در پامی منار شمسی است رحمة الله تعالی علیه

شیخ یوسف چریا کولی

در ویشی بود بر مشرب شطار حلقه ذکر لیسے عرب بر پادشاهت در اثنای آن ایات عاشقانه میخواند و شوق
میکرد شان عالی داشت بدو اسطیغ شیخ عبداله شطار میرسد خدمت و آلد به صحبت او رسید و تلقین
ذکر نموده و الان اولاد او در بعضی از قصبات میان دواب موجودند رحمة الله علیه

شیخ خانوگوالیری

از شاه میر وقت خود بود و مرید خواجہ حسین ناگوری است و خرقه از شیخ اسمعیل فرزند شیخ حسین مرست کرده
چندیری بود نیز دشت و می برو عایت خواجہ بندگ معین الحق والدین بنایت توجه وفانی بود از جهت

بهر تن و ضعیف بنیت به تعظیم مردم قیام نمودی خدمت والد بصحبت شریفش رسیده بودند از ترک تعظیم قیام که از وی در مردم شهرت یافته بود پرسیده فرمود که من پیر شده ام و ضعیف گشته از برای تعظیم مردم از نظر خارج قیام نتوانم کرد مخصوص ساختن بعضی و در بعضی لائق بحال فقر انباشتم را معذور دارید و شیخ نظام ناروئی از مریدان اوست و نیز این طریقه ترک قیام بقصد اتباع شیخ سلوک دارد و قبول تمام و شهرت عام یافته و شیخ اسمعیل برادر شیخ نظام نیز مرید خلیفه او بود و در تمام بود مریدان دارد و حاجلی پیری است در بیانه و گوشه مسجد افتاده در پیش پنجه کله کرده مرید شیخ اسمعیل است شیخ منور که در آگره بود نیز مرید خواجگانوست عالی از جذب و نوع حالتی بود وفات شیخ خانودر شد

شیخ علاءالدین

ابن شیخ نورالدین اجدد هندی از اولاد شیخ فرید شکر کج است قدس سره فرید و هر دو جید عصر بود صاحب اخلاق حمیده صفات ملکبیه وی از بد فطرت مہذب و مودب آمده بود اخلاق در ایشان و کمال ایشان بحسب جبلت و ذات او مرکوز بود جامع صفت علم و کرم و سخاوت و عفو و صنع چیزی از آنچه از اسباب حفظ نفس و آسایش تن باشد بخود راه ندادی و او را در زبان خود فرید ثانی گفتندی قدس سره و او را بار و حایت خواجہ قطب الدین قدس سره رابطہ خاص بود و اعتقاد کامل گویند که روزی در ویشی پیش او آمد که تریاق با خود داشت او گفت که پیش ما نیز تریاقی هست باری استخوان کبیم کنجکی آوردند قطره زهر در کام او چکانند پاره کاک نگر خواجہ را آب ساخت زبان کنجک او در حال زنده شد ولادت او در سنه ۸۱۷ و سبعین مئمانه وفات او در سنه ۸۷۱ ثمان رابعین تسع مئمره او در سنه است قرب بی که نه که آنان حقا و اجداد او را

سید سلطان پیر ایچے

سکونت دارند

خدمت والد میفرمودند که وی در ویشی اهل دل و خاکسار و صاحب صفت بود مرید شیخ علاءالدین اجدد هندی اما تلقین و ارشاد از مشرب شطاریه داشت از لباس اکتفا بترسورت داشت و در اکثر اوقات سر برهنه می بود گاهی با جماع فقرای بود و گاهی تنها و بعالم رسم مقید نبود و ذکر بسیار میکرد و ضرب ذکر که بر قلب صنوبری میز و بعینه مثل آواز سندان داشت و ذکر گزنی چه خدمت والد میفرمودند در ابتدای طلب روزی بخدمت وی نشسته بودم و وی بکتابت مشغول بود و من سر فرود افکنده مشغول بذكر بعد از ساعتی غمناک سر بر آورد و بجانب من دید و در همین حالت تبسم کرد و بر فراست و مراد کنار گرفت و لطف فرمود

و مرا مجال استکشاف حقیقت اینحال نشد چون از خدمت او بر خاستم شنیدم که وی خود در مجلس دیگر نقل
 این منته میگرد که امر فرجانی پیش من آمده بود که دل او زگر میکرد و مرا بروی غیرت آند خاستم طلبا آنچه میدو
 دل می زبزم ناگاه پیری حاضر شد و گفت جانی رحم است **نقل است** که وی را با هندو در محبت واقع شده
 بود و برکت توجه او بشرن اسلام مشرف شد قبیل او داد خواه شدند پیش محمد زمان که از اقارب ظهیر الدین محمد باریاد شاه بود
 رفتند وی شیخ گفته دستا که زن را از خانه بیرون کنید و اگر نه بر سر شامی ایام شیخ در دست گرفت و برآمد و گفت که
 مسلمان شده است او را بکافر بگردن جانز نیست اگر دغدغه جنگ است زود بیایند تا خدا چه کند از گفتن شیخ عربی در
 دل می کار شد و از آنچه میگفت پشیمان شد و از جمله مریدان خلفای شیخ علاء الدین شیخ ابن انبرده بود مردی عزیز
 و من و تبرک و مجذوب شکل بود رحمة الله تعالی علیه

سید علاء الدین

سید عالی نسب تبرک بود صاحب وقت و حال و در فن موسیقی هند و قوفی تمام داشت شعر هم میفرمودند
 این غزل از واردات وقت اوست **غزل** چه ندانم آن گل خندان چه رنگ بود از چه مرغی گوی او از
 بختجوی نیاید کسی مراد ولی که کسی مراد بیاید که جست جو دارد به نشاط باده پرستان شهاب رسید به هنوز ساقی باده در سبزه دارد
 حدیث عشق زوتنهاده من میگویم بلکه هر که هست ازین گوئی گفتگو دارد به متاع دل کف دگر بده تو علاء به که این متاع گرانمایه از کوه دارد

سید علی

قوام وی از ارباب کمال مسکود و جدو حال بود دائم با خود حالتی در سر گرمی داشتی سخن او مجذوبانه گفتی و لباس خاص سعید
 نبود گاهی خرقه مشایخ پوشید می گاه لباس سپاه میانه در بر کردی او در اصل از سادات سوانه است در اوان
 طلب بجانب پور افغان و خدمت در ایشان کرد و مرید شیخ بهاء الدین جو نوری شده قبول خاص حالتی مخصوص نصیب
 شد و ابواب فتوح بر او مفتوح گشت چهار نیکو خدمت و وظیفه داران بسیار بود و در هر چه از فتوح رسید نصیف بر او
 داران تمت یافتی و نصیف دیگر بر نیکو ماعت و وصول فتوحات بر او متصل و متوا بودی هرگز منقطع نگشته گویند که
 وی تا چهل سال هیچ خادمی امر نکرد و خدمت نفر موشی خفته بود نشدند شکسکه هر شب آب خوردن در کاخ او بنهاد
 و شب فراموش کرد و آب تنهاد او دست هر جانب و طرف اب بدست نیامد باز خفت باز تشنگی غلبه کرد و بار آب جست
 نیافت چون تشنگی به نهایت رسید و کار پیدا کت کشید نخست که از کسی طلبید و نقص عهدی که با خدائی بسته بود کند
 برگ تن در داد و گفت بیای می هرگ وقت بست بار دیگر حکم اضطراب دست بر آن شخص آب فراز کرد و کوزه پر آب یافت

و خدا را شکر گفت خدمت اللہ میفرمودند که من بلازمت او رسیده ام و از وی سخنان شپنده اثر ذوق و عرفان است
 قلبی سرگرمی محبت از کلمات اولایح بود میفرمود که من تا بوده ام بخانه دنیا داری زلفه اتم و هر کسی بلا از ایشان بخانه
 خود نطلبیده ام و خادم بخانه کس نفرستادم میفرمود که بعضی مردم که بخانه کس نمیروند رقعہ می نویسند و خادم میفرستند
 این چیزی نیست منسوخ توجیه ایشان است بهر وجه که باشد میفرمود که پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در خواب دیدم که میگویند
 علی بن ابی طالب بر در خود میزنی و از احوال خلق خود آرنجی شوی گفتم یا رسول اللہ اگر دلیل است از آن استت و اگر درازان تو
 بچهاره در نیمیان چیست فرمود بر خالق خدا دعای کن دعای تو در حق ایشان مستجاب است میفرمود که من خادم خاتم
 تمام رفد خدمتگاری ایشان میکنم غیر آنکه در میان عصر و مغرب برآمدند و در احوال من نشوند بگذرانند مرا که
 در آن یکساعت بحال خود باشم میفرمود که مرا عجیب آید از آن طائفه که بر قولان حکم آند که فلان صوت یا فلان
 بگو این اخوش ام و این اخوش ام ذوق من مفید نیست مرا هر چه بگویند خوش آید و همبران ذوق کم قبر او در جوی
 است وفات در سنه حسن و تسمایه

شیخ ادب من جو پوری

پسر شیخ بہار الدین است از شاخ وقت خود بود و بزرگ بود عظمتی ظاہر داشت بسیار سن و عمر و متبرک بود مدت
 عمرش از صد متجاوز گشته و شوق و محبت و ذوق او همچنان تازه چنان ضعیف بود که تا کوس او را نگر فتنی تباد
 توانست بخلاف حالت سماع چنان عشق و جوانی کردی که ده کس نتوانستندش گرفت **نقل است** که در وقتی
 شیخ بہار الدین در خدمت شیخ محمد عیسی بود ہر نماز با دعا و شہادہ را در تکیہ اولی در یافتند و اگر چنان بودی کہ از اولاد او
 کسی مرد نیز از ادراک این سعادت محروم نگشته مگر روزی پس او فوت شد و کسی دیگر نبود کہ تجہیز و تکفین او پردازد
 ضرورت شد او را مقید شدن بدان ازین سبب در آخرت شہید بجاعت رسید شیخ بعد از آن کہ از نماز فارغ شد روئے
 بجانب او کرد و گفت بعد ازین میرد انشاء اللہ تعالی بعد از آن شیخ ادب من متولد شد و حق تعالی ببرکت دعای پرورد
 عمر او و اولاد او برکت داد وفات او در سنہ ست و سبعین و تسع مایہ قبر او نیز در جو پور است

میان قاضی خان ظفر آبادی

قدس سرہ مرید و خلیفہ شیخ حسن ظاہر است از جملہ صادقان این طریقت است صاحب استقامت کرامت و حرمت
 فزاید تجریدی بحسب آن اگر چه متاخر است ولیکن بحسب صفائی معاملہ از اعداد متقدمان است **نقل است**
 کہ وی می گفت سی سال جاہنا کنذیم و ریاضتہا کشیدیم تا قدری بجا نرفتن حاصل کردیم و دانستیم کہ نفس بچاہد

راه میزند و چه کین گاه با او در لفظ است که نصیر الدین محمد مایون بادشاه هر چند از وی التماس قبول
 نندی کرد قبول نکرد یکبارگی کاغذ سفید با مهر او نشان ما که در زمان میباشند خدمت شیخ فرستاد تا هر نفسی
 و هر مقداری که خواهند در آنجا بنویسند فرمود اما احتیاج نیست مگر احتیاج حق مسلمانان گرفتن در آن باشد
 و مادر خدمت پیر خود عهد کرده ایم که **س** از خدا خواهیم داد غیر نخواهم بخدا که نیم بنده غیر از خدای دگ است
 گفتند که بفرزندان خود عنایت کنید شاید که ایشان را احتیاج باشد فرمود ما را بر ایشان حکم نیست ایشان دهند
 ستانند یا ستانند چون زبان را پیش شیخ عبدالعزیز که اولاد او بود بردند وی نیز قبول نکرد و گفت پس باید که
 بر متابعت پدر رسد و چون پدر را قبول نکرد ما چهار ما را نیز آن باید کرد که ایشان کردند خدمت والد میفرمودند که قوی
 با چند از جانب جوهر قاصد ملی بودیم چون گزر نزدیک بظفر آباد اقامت قصد ملازمت شیخ از او اجاب وقت نمود
 بخانقاه شیخ درآمدیم و غمناک آمدن ایشان ششم چون وقت نماز شد شیخ و صوفیان دیگر از خلوتها برآمدند و نماز
 شیخ با توجه شد پرسیدند ما در اینجا میروند و چه کس اند و چه نام دارند هر یکی جوابی عرض کرده شد
 ما حضری در ایشان که داشتند حاضر آوردند و در آن کردند والد میفرمودند که از زبان ساعت که از خدمتش بیرون
 آمدیم گریه بر ما استیلا کرد که کیفیت آن نتوان رسید تمام آن روز در گریه گذشت قبر او هم در ظفر آباد است و فات

او پانزدهم صفر سنه سبعین و تسع مائده

شیخ محمد مودود لاری

از مهره علم توحید درندان مشرب تجرید و تفرید بود حریفی شگرت بود شربلی سجا داشت و همی بلند در سنگه دین
 دیار قدم آورد و میان وی و شیخ امان صحبت در پیوست و شیخ امان استفاده علم توحید و تحقیق کتاب
 فصول الحکم و غیره پیش او کرد گویند که چون شب شدی و وی از نشاء ذوق و حالت سرگرم گشتی فرمود
 ما آن دیوانه حالا وقت سخن است کتاب از میان بردارد سخن بشنوا از حقائق و اسرار آنچه بزبان حال آمدی کشف شود
 گویند که او بعضی از غرائب علوم مثل کیمیا و مانند آن حاصل بود بارها با شیخ امان گفتی درخت پر بارم سیدبان تا میوه
 چینی وی گفتی بار از شاخه توحید بجای صد کیمیاست همین بس است در حق شیخ امان فرمودی جوهری قابل باقیم
 ولیکن حیث که یک چشم دارد و در مخاطبات نیز او را لفظ کورک بخواندی هر تا در آره اقامت داشت بعد از آن اطلاق
 و محبت شیخ امان در رابطه خدمت او در لاری تبت سکونت فرمود و شیخ امان بر او مدعیش بقدر کفایت نیز حاصل نموده
 و با نهادن فایده قبر او و قبر شیخ امان یکجا است قدس سرها +

شیخ محمد حسن

پسر بزرگ شیخ حسن ظاهر است از عارفان روزگار بود حال میجو و مشرب عالی داشت گویند که وی چون از خلوت آمد
از هند و مسلمان هر که نظر بر وی او قادی تکبیر بر آوردی و تعجب کردی جامع بود میان علم و حال و مظاهر صوری
نیز تعلق داشت اصل نسبت از جانب پسر بسلسله چشتیه است ولیکن ارتباط او بسلسله شریفه قادریه بر همه غایب
است سالها در حرم مدینه رسول صلی الله علیه و سلم مجاور کرده و از شاخ قادریه که درین بودند بیعت و اجازت یافت
بار دوم که شیخ حاجی عبدالوهاب بزیرت حرمین رفت او را بطن صلی آورد ولادت در جوپور بود و اقامت او در
اگره و قبر او در دهلی در زیر بچی مندل برابر قبر والد بزرگوار خود قدس سرها گویند که وی بعد از نماز دیگر در آمدن شب
چنان منتظر بودی که کسی منتظر آمدن محبوبی باشد همینکه شام درآمدی در خلوت رفتی و در حجره بستی و شمع آوردی
باقی مشغول شدی گاهی از آنچه وقت اقتضا کردی از علم این طائفه اطلامودی و چون تمام گشته بسوختی یا مقرر کردی
و بعضی از مکتوبات او را جمع کرده اند یکجا نوشته و بعضی رسائل نیز دارد از آنکه گاهی شری نیز گفته بعضی از مریدان
او را شاه خیالی نیز گویند او را مریدان بسیارند و عم اوسط محرر طور شیخ فضل الله که شیخ منجم عرون دارد مرید است
او هم مریدان شیخ است و شیخ منجم مرد بود صاحب بکت و نعمت و باشغال و او را دشواری و در محبت پسر مغلوب صاحب ذوق
و حالت و مقبول مشایخ و مجازیب برکتی ظاهر داشت و نعمتی شامل در وقت فوت بسیار مردانه رفت رحمة الله علیه و ثواب
شیخ محمد حسن بست در هفتم رجب سنه اربع و اربعین و تسعایه و این چند کلمه از مکتوبات او است بدانکه عالمی است که مدرک آن
جز حواس نیست قل هو الذی انشا کم و جعل لکم السمع و الابصار و الالهة عالمی دیگر است که مدرک آن جز عقل نیست
عقل نور یقذف الله تعالی فی قلب المؤمن فیفرق بین الحق و الباطل و الصواب و الخطا و عالمی دیگر است که مدرک آن
جز علم نیست فاسئلوا اهل الذکر انکم لا تعلمون و عالمی دیگر است که مدرک آن جز عشق نیست و موالعاه فوق عباده
یرسل علیکم خطای عزیز و رای طور حسن و طور عقل و طور علم طوری دیگر است که عشق نامند در آن طور چیز نامعلوم شود
که در اطوار دیگر نشود عرف من ان الاطال شوق الابرار الی تقافی و انما لهم لاشد شوقا جو انفرادی معنی مشتاق صورت
و صورت مشتاق معنی شوق بنده و بنده مشتاق میگویند **سه** بانک آید که ای طالب بیا به جو محتاج گدایا چون گدا
جو و سجوید گدایان ضما به بچو خوبان کاینچه جویند ضما به ذات عاشق صفت و صفت عاشق ذات آید حرکت عاشق
سکون و سکون عاشق حرکت شد آثار از افعال و افعال از آثار نشود آنکه از کسر و کسر از انکسار تفصل نگردد و افعال و
آثار افعال مظاهر و مجالی ذات و صفاتند و جزئیات سولی و تبارک و تعجد و صفات کمالی تعالی و تعز و از مستغاث و

و محالات نیز جز ذات اربعه چیز وجود ندارد و جز صفات او مشهودتی و وحدت مقتضای ذات آمد و کثرت مقتضای صفات
 این جمله صفت که کردی اثبات به میدان همه بی تصرف ذات و ادراک همه صفات حیوان و لیکن صفتش همه یکی دان
 اعلم ان الله تعالی و تفرذاتنا و احد ادم صفة واحدة لکنها تنوع بتبوع النسب لما صافات و کثرت تکثر الشیون و الاعتقاد
 باطن بود بی نمود آمد و آن ذات خداست و صفات می و ظاهر نمود بی بود و آن افعال خداست و آثار افعال او

بودی که نمود نیست ادراک ذات است و صفت بدان دریا و ادراک که نمود هست بی بود | فعل ماثر بین و کتاب

اگر چه من حیث الالفام و العقول صفات غیر می نماید اما من حیث التحقیق و الحصول عین ذاتند بودست و نمود
 و گوی چیری نیست حق است همه بود و جهان جمله نمود و شوق است بود کثرت همه ذوق و کثرت ز نمود آمد و وحدت
 همه بود و هر مظهری که هست مغایر است مر آن خبر را که در می ظاهر است و ظاهر بصورت و شیخ خود در آن مظهر بزرگ
 بذات و حقیقت نمود پست یعنی صورت در آب و مرآت که آن دیگر بود و دیگر بسته و مگر مظاهر الهی که در اینجا ظاهر مظهر
 با یکدیگر متحدند و فرق میان ایشان با اطلاق و تجرد تعیین و تعین است مثلاً حقیقت همانانی با اعتبار اطلاق و تجرد ظاهر
 و با اعتبار تعیین و تعین مظهر و شک نیست که آن حقیقت عین افراد خود است که مظهر او نیز است آن نور پاک ظاهر و شخص و مظهر
 است و باشد میان ظاهر و مظهر و می محال به ذوقی بجز تعین و اطلاق یافتن و بتوان میان ظاهر و مظهر هیچ حال قابل
 بعضی العرفین هو مظاهر بالتعین و تعیین الذی اقتضت الاسماء و الصفات الباطن بالاطلاق و التجرد الذین اقتضت
 الهویة و الذات و الاخر بالانکشاف و الاستحالة الذی هو اثر التعین و التقید و الادل بالاستعداد و الاحتاد الذی هو اثر
 الاطلاق و التجرد و هذه الاولیة فالآخریة من حیث المرتبة لا من حیث الزمان اذ امکان عین الالکوان سبحان من خلق الال
 و موعینها انسان نام تمثیل خداست تعالی و تفرذ بصور جمله موجودات در اسم شکل درست با شکل کل کائنات عالم انسان
 کبریا انسان عالم صغیر وحدت انسان دلیل است بر وحدت ذات بلکه هر ذره از کائنات که در نظر خواهی آورد وحدت حقیقت
 و کثرت نسبی در و مشاهده خواهی کرد نور محض و ظلمت صرف هرگز مرئی نشود آنچه مرئی میگردد و نوری است با ظلمت مخلوط
 که آنرا صیای نامند هر ظهوری نیستی است با هستی مربوط که آنرا جهان میخوانند هر ظهوری که حق نسبت با عیان واقع است
 بواسطه تنزل آنحضرت است از کمال نوریت و بساطت اخلاق بمرتبه افعال و اسما و صفات چون مکنات فی حدیقاتها
 معدوم اند علم و شعور و ادراکشان نیز معدوم باشد پست چنانکه عالم پاک که ادراک است عجز از ادراک ادراک
 درینا و دنیا نمیدانم که چه فهم خواهی کرد و کجا سر بر خواهی آورد و شناسای حق غیر حق نیست لایعرف الله غیر الله نهایت روشن
 ساکنان بر حق تعالی و تفرذ است که معانی برسند که جمله اشیا و محو و فانی در پرتو نور تجلی حق تبارک و تعالی با بند و بفر

حقیقی که مرتبه فانی است تحقق کردند و بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی الیها استی بهت ساج شود و نسبتی
به نیست عاید گردد **ع** نظر انور و ذهن باشد بطل از در جان متن باشد

شاه عبدالرزاق جهنجان

مرید و خلیفه شیخ محمد حسن ستامی از شاخ قادیه است بسیار صاحب کمال بود و حال طالع دشت و از وی در
مکرات بسیار نقل میکنند در اهل تحصیل علم کرد بعد از ان مشرب عشق و محبت بر کفالب آمدیاضات شاکه کشید
و از مجاهده بمرتبه مشایده رسید گویند او را با حضرت علییه قادیه نسبتی بکمال بود و بواسطه از ان حضرت مازون و مشا
میشد و ج کمال باشد و زای آنکه کسی بیواسطه از آنحضرت مستفیض باشد و او در صبر بر شاد و تحمل بلا قدری شیخ
دشت **نقل است** که یکبار سید بست یکی از اعموان گرفتار بود شیخ او را در بندید ضامن او شد و او را
تو از شهر میدید که من بجای تو در بند خواهم بود ازین معنی بر سر او محنتها آمد و همه تحمل کرد و خود را طاهر کرد و غالباً
سیان او در شیخ امان پانی تپی در تقریر مسئله توجید و اطلاق وجود و عینیه و غیره او به عالم گفت و گوئی در میان بود **بعضی**
دیگر از شاخ عصر اطلاق حق را بزرگی دیگر تقریر می نمودند و شیخ امان برادرین باب ساله است مسمی با اثبات الاصدیه که
مخالفان او را در این خوانند از دی چیری دین باب نقل خواهیم کرد انشاء الله تعالی و شاه عبدالرزاق را مریدان
و خلفا بسیارند سید علی که در بودیانه است از مریدان او است و یکسر سن سیده است مشغول و ذکر و صاحب ذوق است
وفات شاه عبدالرزاق سنه تسع و اربعین و تسع و شاه عبدالرزاق مکتوبی در باب عینیه حق جل و علا نسبت با براد عالم
نفی نسبت آنحضرت غراسمه که در میان ایشان و شیخ امان در سخنان بود به شیخ حسین پانی تپی که مردی بود صدوق
مشوق و حالتی از مخصوصان فانی فی شیخ بود یکی از مخصوصان خود نوشته است در میان نقل کرده شده اگر چه از انجا
این اسرار و اجرا این کلمات زبان وقت کاتب و ف متعاشی و غیر تجارست لیکن چون ایشان گفته اند نوشته هر از
نقل آن چاره نیست و باعث برادر این مکتوب آن نیز بود که این مجموعه با ضمیر مکتوب شیخ امان که بعد از وی در مقابلت
نوشته شود مشایهتی بکتاب نجات الانس که جامع مکتوب شیخ عبدالرزاق کاشی و شیخ علاء الدین سمنانی است واقع
شود بسم الله الرحمن الرحیم بحضرت خداوند ذوالجلال و العین شیخ المشایخ شیخ حسین ام حسنه و عرفانه اخیتر عبدالرزاق
احمد عرض رسانیده آنکه اعلم با انی متک الله بالمعرفه و المجهه ان المعرفة علی نوعین است لالی و وجدانی و اما الاستدلال
فان من طالع حسن الله و اتقانه فی خلق السموات و الارض و ما بینها لاجله فی کل صنع آیه لیتدل بها علی عدل حکیم مرید الی
غیر ذلک لیکن ذلک بعضی اثر از ان فی عرفان الله بل الله و هذه المعرفة و ان کانت ضروریة لاسیما المؤمنین جملها و ان یفقد

مستفاد و در حقیقت المطلقه خطاب بکریم از رحمت رحیم بر ایشان رسید امثالاً به لا با الا شیاء لان اعمیان المعلومات
 معدومات با موجودات بوجوده سرمد و هذا معنی قوله علیه السلام اللهم انما الاشياء كما هي **س** در نظر عین غیر آینه
 محوش قطره و حباب نماند و اعمیان ازین رو که ممکن اند معدومند و اعمیان ممکنات آثارست در وجودی که ظاهرست
 و در اعمیان وجود عین حق است و اضافت وجود با اعمیان نسبتی است اعتباریه در افعال و تاثرات تابع وجود اند و اعمیان
 معدوم و معدوم نه موثر تواند بود و نه فاعل بلکه موجود حق است تعالی و تفرد عایدست با اعتبار تعین و تقید بصورت عین
 این شانی است از شیون آیه او و معبودست با اعتبار اطلاق و عین عین باقی است نه او تعالی شانه معبودست و بار
 حقیقت عین زیرا که حقیقت عین ذات اوست تعالی شانه و آن ذات از حسب لغت او و تکثر که بواسطه تلبس او بر تعینات
 می نماید خلق و عالم است پس عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم **س** بر شکل بیان هنر عشاق حق است
 لا بلکه عیان در همه افاق حق است؛ چیزیکه بود ز روی تقید جهان و الله که همان زوجه اطلاق حق است فلاذن للموجود
 الا الله و لا معبود غیر الله و قد ذکر ان حجاب حدائیه و فردائیه لا غیر و لهذا جاء للواصل ان يقول انما الحق وان يقول سبحانی
 ما اعظم شانی و ما واصل اصل الا بصفاة صفات الله و ذاته ذات الله لا ذات الا ذاته و لا وجوده کما ثبت من قبل بقوله
 لا تسبوا الله بهر فان الله بهر شاید که واضح نگردد روشن تر ازین عرض ارم مدعی عن النبي علیه السلام انه قال حاکبیا
 عن الله تعالی یا عبیدی مرضت فلم تعدنی و سالتک فلم تعطنی اشارتی ان وجود المرین وجوده و وجود السائل وجوده
 اذ انبتان وجود السائل وجوده ثبتان وجوده و وجود جمیع الاشیاء من المکنونات من الجوه و الاعراض وجوده و
 ظهر صفة من اللذات ظهر جمیع الموجودات الظاهرة و الباطنة دائم که واضح نگردد روشن تر ازین عرض ارم و وجود
 را در کتاب اتم قال الله تعالی فی محکم کتابه الحمد لله قال المفسرون الالف واللام فیها للاستعراق معناه جمیع المعاد لله یعنی
 هر چه در مخالف کائنات از جنس انشیه و محاد است ان انشیه و محاد ذات احد است تعالی شانه پس بشارت قوله تعالی
 الحمد لله معلوم میشود که هیچ فاتی در ذات با بر تعالی موجود نیست امکان ندارد که بی ذات حق سبحانه و تعالی ذاتی دیگر
 موجود باشد الغرض اگر ذاتی دیگر و برای ذات حق موجود باشد او از صفت تعالی نباشد زیرا که هر ذاتی که در ذات **س**
 موجود باشد از قبل از بعد و ما فنا و بقا و حرکت و سکون خالی نباشد پس ذات اینها صفات او باشد و قد ثبت ان صفات
 کلمات قبلت ان لا ذات الا الله واضح تر عرض ارم قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا امنوا بالله یعنی آن کسانی که ایمان
 اند بخدا تعالی بانه خالق موجود در او یک موصوف بصفت الکیمال منزله عن بعض من الزوال خطاب کردیم از ملک رحیم بدین
 رسید امثالاً به لا با ان الخالق الموجود یس و راک موصوف بصفت الکیمال منزله عن بعض من الزوال بل ملک الموجود

الموصوف انت نامن باسربانک انت الموصوف بصفت الکیمال من غیر انت چون ایمان بخداستعالی بیا که مومن باشی
 و الله المومن یوانه یکانه خوش میفرمایند **س** بیرون ز حدود کانیاتست دلم بیرون از حاطه جهاتست دلم بیرون
 ز تقابل صفاتست دلم و مرآة تجلیات ذاتست دلم بیرون در سال دیگر نوشته است که اقرب طرق ذکر است و در
 قربت تر مشغول بودن با صورت پیر و مرشد است کسی را که حق سبحانه تعالی توفیق رفیق گرداند که مشغول واسطه پیر حاصل
 شود هیچ کاری بهتر ازین کار ندارد و در گوشه افتاده هم درین ملاحظه مشغول ماند اگر چه ریاضتی دیگر نداشته باشد
 همین اورا بخدارساند و سبندی را از مشغول بودن بصورت پیر گریز نیست زیرا که عالم الهی عالم معنی است و دیدن
 او ممکن نیست مگر در صورت صاحب کمال که انسان کامل ذات او ذات حقست و مظهر کمالات حق است **س**
 مظهر نام غیر تمام انسان نیست بلکه همه کون ماسخر کرده انبیا اولیا را حق بدان که مخفی کرده ام با تو بیان و این غیرا
 حضرت پیر ملاحظه صورت خود با ذکر چهار پایه فرمودند سجدی مشغول گشتم که با کلید از ذکر رفتم یعنی همین ملاحظه صورت
 ماند غیر از نماز فرض و سنت مگر که هلا بدار دستم نمی آید هر کس که بواسطه پیر مشغول ماند اگر چه ز دستش هیچ عبادتی
 در ریاضتی نیاید هم مقصود وی بر آید زیرا که هر صاحب دلتی و سعادتمندی که با ایشان متوجه شود و در متابعت ایشان
 موافق رود و نوروی رخشان ایشان در مراتب دل وی تابند بواسطه صفای وجه ایشان خود را عین ایشان یابد
 لاجرم فیض و عطای که با ایشان میرسد با و نیز رسد و ذوقی و حالی که از ایشان ظاهر میشود از و نیز ظاهر شود چنانچه
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در باب ابابکر صدیق رضی الله عنه فرمود ما صلب الله فی صدرک شیئا الا و قد صلیت
 فی صدر ابن ابی قحافة و واسطه حضرت پیر بر فقیر جهان غالب آمده بود که چون خلق ماه میدیدند و بند نیز می آنگرد
 اصلا ما هتأب در نظر نمی آمد و سجدی مشاهده صورت غالب بود که غیر از وجه مبارک ایشان هیچ چیز در دیده نمی نمود
 و اگر بر درخت هر دیوار و بهر جانب که نظر میکردم جمال حضرت ایشان مشاهده میشد **س** در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی
 بینم و غیر از تو کسی باشد حقا که محال است این **س** در هر چه نظر کنم محقق بی جز نور رخ تو نیست منظور **س**

شیخ امان پانی پتی

نام او عبد الملک است و لقب او امان الله و غالب در زبان مردم جزاوا لقب مستامی از علمای صوفیه موصوفه
 از تالکات شیخ ابن عربی نقل کرده علم این طائفه تریبند پایه چندی است و تقریر رساله توحیدین شیخانی تقریر دانی سخن توحید انماش گفتی در هر
 اگر پایه انصاف و بیان باشد این علم را بر سر نیز توان گفت بجز آنکه صلا در اینجا مجال انکار نباشد گفتی از او ابتدا حال سبیل بر سر توحید بود و اولان بعد
 این نشان داده است او در علم تصوف توحید کتب رسائل بسیار است اما تحقیق از تقریر او واضح در رساله اسرار صوفی ایشان است که بیان

حق و احاطه او بحقائق کونیة با حفظ و رایة او در عین عبودیت و با علم مطابق افواق کمال و کلمات محققین اهل توحید کرده
 بر لوح سحر مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره شرحی نوشته است در غایت بسط و تطویل در اول آن مقدمه بسی جامع و
 مفیده ای در تهذیب اخلاق و تخریب عادات مرتبه کمال و هشت فرمودی سر پایه در روشی پیش او و چیز است تهذیب
 اخلاق و محبت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودی که علامت کمال محبت آنست که از محبوب متعلقان او تجاوز
 کند پس علامت کمال محبت حق آن باشد که محبت او متابعت پیغمبر کند و علامت محبت پیغمبر آنکه محبت اهل بیت او
 سرایت کند **نقل است** که اگر در وقت درس و را طفلان سادات بازمی کنان در آن کوچه میر رسیدند او کتاب
 در دست گرفته و با استاد می و با دام که ایشان ایستاده بودندی او را مجال نشستن نبودی او در تصوف مشرب طایفه
 دشت و در مجلس اذکر دنیا و مالا یعنی و غیبت مردم نگذشتی اوقات او بذکر حق و نشر علوم معروف بود و بکتابت قوم بسیار
 مشغوف بود و بمطالعه و تدریس آن مشغول فرمودی اللهم ازرقنا افعالهم واقوالهم فرمودی که قال این علم عین حال است
 فرمودی هر کسی را در چیزی کتابش داده اند کتابش را در کتب ایشان است اگر طالبی پیش او بارادت آمدی فرمودی
 که چیزی بخوان که طریق ما نیست از صحبت عوام الناس ببردی هجوم کمتر بودی و خانقاه در باطن داشتی طالبان با از
 عشق صورت منع کردی فرمودی ما بتلا این امر مبتدی را از کار باز میدارد و از وجود آسایش از خورد و خواب هیچ
 چیز را بخورده ندادی پهلوی بنده نهنادی و از طعام اندکی چسبیدی و در جمیع احوال با فقر طریق تسلیم سلوک فرمودی
 گویند که یک باری دیوانه پیش او آمد و گفت که همان همین ساعت هزار گاو بر من از آسمان فرود آمد و در ساعت سخنان
 همه بازده بردند تو بر خیزد با من بیاد گاو ان مرا از دست ایشان خلاص کن حاضران مجلس بهر آن استهزا پیش آمدند
 ایشان را منع کرد و بار در پیش بخدمت پیش آمد طعامی حاضر آورد و آب پیش کرد در پیش طعام بخورد و آب نوشید
 و خواب رفت آن حالت از در نشست و بدقت آنگاه با دیدن خود گفت مجازیب نمودار می باشد انکار چرامی کند
 عالم نمودی پیش نیست چه عجب اگر بوی چنین نموده باشند گویند که انودی گاه گاهی فرض نماز فوت شدی یا انکه ذکر
 و حضور دائم بودی و بر آنچه از علم و حال و صدق کمال او مقول است این اجزای حسن تا و بلاط حمل نتوان کرد شبها
 بیدار بودی و هر بار بر خاستی و وضو کردی و تواجد نمودی و نماز کردی و بعد علم بختیة الحال **نقل است** که او را
 بار بار دیده اند که نماز شروع می کرد و از ایماک نعبه و ایماک نستعین نتوانستی گذشت همین کلمه را تکرار کردی و در آخر بخورد
 افتادی و بار بار دیده اند که در نماز شروع کردی و زنگ دی او گر دیدی و طاعت قیام بارکان نماز داشتی و اسلام تحقیق
 الحال او در پیش محمد حسن است و شاگرد شیخ محمد بود و لاری با کثر سلسله ارتباط داشت و در شرب طعمند بود و سطر

پناه نعمت آمد دل میرسد از میان سلاسل اعتقاد و تعلق او بسلسله علییه قادریه غالب است حکم تر است لقل است
 که وی بتقریب بعضی دوستان بدین تشریف می آورد و بار آخر که رحلت خواهد فرمود در وقت خصیصه بجانب یاران دیده
 و گفت این باریکی از دو سفر میرسد انشاء الله تعالی شیخ زکریا اجدد منی که خصص اصحاب زبده احباب بود التماس نمود که
 یاران نیز در رکاب غماهند بود فرمود اگر سفر ظاهر است یاران است و اگر سفر دیگر است یاران را بنجد اسپریم بعد از آن
 چون بنامه رسیدیم کس بهر چیز در مقام وداع شد کتاب اکتشادی و نظر کردی و در ایام فرمود گفتی که از تو بسیار
 محفوظ شدیم و فائده ما گرفتیم و همچنین حجره و در دیوار را وداع کردم درین اثنا ادراستی عارض شد فرمود که آب
 بسیار گرم کنند و کوزهای نویارند که امروز دوسواس تمام عمر زائل میگردد و باز دهم ماه ربیع الآخر عرس غوث ثقلین رضی الله
 عنه کرد و فرمود از صاحبان تقدم نباید کرد و طعامی که بچینه بودند بخش کرد و دوازدهم ماه مذکور حالات سکر است موت
 بر او غلبه کرد در آن حالت میفرمود که مشایخ طریقت ایستاده اند و فتوای توحیدی طلبند و کلمات توحید بزرگان از
 میرفت کان فاته فی ثانی عشر ربیع الآخر سنه سبع و خمسين و تسعمایه و شیخ امان را مستعدان و شاگردان بسیار دیدند
 تاج الدین بن زکریا اجدد منی که در حسن اخلاق و معرفت کتب تصوف و توحید بطریقه شیخ میرفت و شیخ رکن الدین که
 در ذوق و سخنان توحید و وجدانیات ممتاز بود در اول در سلک استفاده وی انتظام داشت و در آخر بصحبت
 شیخ سلیم سیکری افتاد و شیخ حسین چشتی که بحسن حظ و جودت طبع و شعر و ذوق و حالت امتیاز داشت و این بیت
 او خالی از تازگی نیست **۵** چنین که بر پرتاوس قیس سامیلی است به مگر در واثری پائی ناقه ییلی است به مولانا
 حسین نقشی که در صنعت حفظ و کتابت و مهربانی بی بدل بودی تبرک سخنی و بیدار اول و خوش وقت و خوش خلق و دلای
 شعاری در طبیعت قلب غایت جانب احباب بنظر بود و مریشیم بهلول است و لیکن بخدمش نیز محبت و اعتقاد می

شیخ سیف الدین

و ملازمتی داشت و از آنجمله

والد فقیرست غایت محبت و اعتقاد و بندگی بخدمت وی داشت کم وقتی باشد که ذکر شریفش گزشته باشد و ایشان
 را بکائی و حالتی و گرمی دست نداد و باشد بیشتر سلوک یاران شیخ بخدمتش در رنگ تلانده است نسبت با سائده و
 بخلاف والد فقیر که نهایت اداوت و محبت شیخ بر صورت بود و مذکور بود که فقیر از هفت سالگی در طلب شوق
 بندگی درویشان بود و بخدمت بسیار از ایشان رسیده شد این معنی در خدمت او یافته شد در هیچ کس دیده نشد و بر
 و تعلق که دل بحضرت او واقع شد هیچ جا واقع نشد و شکین و یقینی که لطیفیل صحبت او حاصل آمد از هیچکس نیاید و بخدمت
 را بنایت خاص مخصوص ساخت و خرقه خلافت پوشانید و مثال خلافت تا چند روز بجز خاص خود مسوده کرد و بسیاری

از علوم قوم در آنجا فرج گردانید و مشغول باطن که آنرا سحر و قلب گویند در آن وقت بعضی از کتب عم که ضروری این
 راه بود تعلیم فرمود و والد را در اوائل حال مایکی از علمای حال ظاهر که انتساب بسلسله سهروردیه داشت رسمیت
 واقع شده بود چون در خدمت شیخ امان افتاد عرصه کرد که بنده را پیش از رسیدن بخدمت شما بیعت بجائی آید
 شد و ما جاذبه محبت دارادت شما بر همه غالب است طریق چیست فرمود غم نیست المراسع من احب درین راه اعتبار
 محبت است بفرمودند اول که در بندگی وی رسیدیم برسید چیزی از احوال خود با تصورات و خیالات خود گویند
 عرض کردیم که ما از احوال منی باشد و تصورات و خیالات ما چه خواهد بود فرمود بر آن میگویم که مناسبت شما را بدیم
 تا بگذرد مشرب واقع شده است عرض کردم که بنده اکثر اوقات چنان متخیل شوم که گویا تمام عالم از عرش تا فرش محاطه
 من است و من بر همه محیط فرمود در شما تخم توحید نهاده اند بعد از آن تربیت فرمود و تلقین کرد شبی پیش خود در خلوت
 خاص طلبیده فرمود راهی است که بدو قدم بخدارسند و راهی است که بیکدم برسند و آن اینست که با وجود
 یا عدم عدم لیس نشی وجود همان حق است بدین طریق بیک قدم بخدارسند و مشغولی دیگر فرمود که آنرا سحر و قلب
 گویند و فرمود گذشتن از آب رفتن بر هوا و افتادن در آتش اینها همه دست دهد و دل این معنی دست نهد قدس
 آمده سره و در فائمه تفصیل بعضی از احوال و کلمات والد مذکور کرد و انشاء تعالی اکنون نقل اندر سال اثبات الاحدیه شیخ
 امان مکنیم بدانکه وی در اول رساله میگوید پوشیده نماند که چون عرفا محققین و ناظران تیزبین قائلان و حده وجود
 و فائزان بسعادت معرفت و شهود فرموده اند که ما را بوجوهان صیحه و کشف صریح معلوم و مکشوف گشت که حضرت واجب
 تعالی عین حقیقه وجود است و همه موجودات ظاهری و مشهود بعضی از طائفه مستوفیه این را بنوعی فهمیده اند و بوجهی در
 خاطر گذرانیده و اینها دو قسم اند پس نابین سخن هر یکی با نتایج و ثمرات آن در اینجا مذکور میگردد تا حق از باطل پیدا آید و
 کامل از ناقص هویدا آید بدانکه قدوة العلماء جناب مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمه در شرح رباعیات خود چنین میگوید
 که بعضی از قاصران چون از محققان شنیدند که حق تعالی عین ذات وجود است محل این معنی بدان کرده اند که حقیقت حق
 تعالی جامعته مشترک میان جمیع موجودات است چون از بعضی اصحاب علوم عقلیه شنیده اند که کلی موجود نیست الا
 در ضمن افراد حل این معنی بدان کرده اند که حق تعالی موجود نیست الا در ضمن افراد ممکنات و وجود او منحصر در وجود افراد
 است و صفات او منحصر در صفات افراد چنانچه علم او منحصر در علوم افراد ممکن باشد و همچنین قدوة و سایر صفات او کلام
 او همین کلام بشری باشد و این معنی ضلالت است فطیحه و جهالت است شیخ بعد از این میگوید که این حقیر با یکی از این طائفه
 اتفاق صحبتی واقع شد و در آن اتفاقش شد با منحصر وجود حق تعالی در ضمن وجود ممکنات و انحصار علم و کلام او